



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و چهارم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور، بخش چهارم

مر تو را صدق تو، طالب کرده بود
مر مرا جد و طلب، صدقی گشود

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۶—

همانا صداقت تو، فضاگشایی و زنده شدن به خدا، سبب شد که اهل طلب شوم و تلاش و طلبم، کار کردن مداوم روی خود، تعهد در فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها نیز، راه صداقت یعنی یکی شدن با خدا را برای من گشود.

زآن مزد کار می نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

-دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱-

ای انسانی که روی خودت کار می کنی، می خواهی از من ذهنی خارج شده به بی نهایت خدا زنده شوی؛ به این علت مزد عبادت و تمرین معنویات را نمی گیری چون مداومت و تکرار نداشته پیوسته دنبال مقصود و منظور زنده شدن به خدا نیستی، با خوب شدن حالت کار روی خود را رها کرده، وقتی حالت بد می شود، دوباره به کار کردن روی خود و مولانا پناه می آوری، بنابراین به نتیجه نمی رسی، برای زنده شدن به خدا باید مداومت، تکرار و تعهد به مرکز عدم داشته باشی.

صدقِ تو آورد در جُستن تو را
جُستم آورد در صدقِ مرا

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۷-

صداقت تو، یعنی آگاهی‌ات از فضای عدم و شادی بی‌سبب زندگی، اُفل و بی‌فایده بودن همانیدگی‌ها تو را به وادی طلب کشاند. در حالی که جستجو و سعی و تلاش من برای عدم کردن مرکز، فضاگشایی و قرین شدن با آموزش بزرگانی مثل مولانا، مرا به صداقت، یعنی زنده شدن به زندگی راهبری کرد.

تُخِمِ دولت در زمین می کاشتم
سُخره و بیگار می پنداشتم

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۸ -
- *سخره: کسی که مردم او را ریشخند کنند.
- *بیگاری: کار بی مزد و بی حاصل کردن.

من با خواندن ابیات مولانا، نگاه کردن به برنامه‌ی گنج حضور و کار کردن روی خود، تخم سعادت و نیک‌بختی می کاشتم. درحالی‌که با من ذهنی فکر می کردم که مسخره مردم شده و کار بی‌مزد و حاصل که کمکی به باز شدن فضای درونم نمی کند را انجام می‌دهم.

آن نَبْد بیگار، کَسْبی بود چُست
هر یکی دانه که کِشتم، صد بِرُست

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۹ -
- *رستن: رویدن؛ پدید آمدن.

آن کار من، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، خواندن ابیات مولانا، بی‌مزد و حاصل نبود، بلکه کسبی پرسود بود. زیرا هر دانه‌ای که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز کاشتم، یعنی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده انداختم، صد دانه‌ی عدم روید و در مرکز من مقدار زیادی فضا باز شد.

دزد سوی خانه‌ای شد زیر دست
چون درآمد، دید کآن خانه‌ی خود است

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۰ -
- *زیر دست: پنهانی.

برای مثال، دزدی پنهانی وارد خانه‌ای شد ولی همین که خوب نگاه کرد متوجه شد که آن خانه‌ی خود اوست. [ما مثل دزدی هستیم که زندگی زنده‌ی این لحظه را از خدا دزدیده و با ایجاد همانیدگی‌ها آن را به مسئله، مانع، دشمن و درد تبدیل می‌کنیم. ولی اگر فضا را باز کنیم، متوجه می‌شویم که فضای یکتایی، خانه اصلی خودمان است و ما همیشه با خدا یکی بودیم. بنابراین دیگر زندگی را در دردها و همانیدگی‌ها به تله نینداخته، نمی‌دزدیم.]

گرم باش ای سرد، تا گرمی رسد
با درشتی ساز، تا نرمی رسد

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۱-

ای کسی که در من ذهنی سرد و افسرده شده‌ای، با فضاگشایی مرکزت را عدم کن تا گرمی عشق و ارتعاش شادی زندگی به تو برسد و برکت فضای گشوده شده وارد وجودت شود، در راه عدم کردن مرکز با درشتی و چالش این لحظه سازش کرده و در مقابل اتفاقات فضا را باز کن تا نرمی، آرامش و شادی بی سبب زندگی به تو برسد و مرکزت عدم شود.

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان
هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زحیر

- دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹ -

ای انسان، اگر می زندگی خود را در من ذهنی برای نگه‌داری و اضافه کردن همانیدگی‌ها خرج کردی، صرف مانع، مسئله و دشمن سازی کرده و انرژی زنده زندگی را در مقاومت، قضاوت و هشیاری جسمی، زمان گذشته و آینده تلف کردی و اگر ظاهراً در من ذهنی به موفقیت‌های سطحی، اعتبار و یا تأیید و توجه رسیدی و چند صباحی برایت گرم باشد، این طرف در فضای گشوده شده، سرد و دردمند است، یعنی از فضاگشایی، زنده شدن به خدا و خرد ورزی واقعی محروم خواهی شد.

گرمی با سردی و سردی با گرمی
چون که آن جا گرم بودی، سردی این جا ناگزیر

- دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹ -

همیشه گرمی با سردی و سردی با گرمی است. این یک قانون است. اگر در ذهن و من ذهنی گرم هستی، به ناچار در فضای گشوده شده و مرکز عدم سرد خواهی بود و اگر نسبت به همانیدگی ها سرد و بی میل هستی، حتما در دیدن و انداختن دردها گرم و فعال هستی. گرمی در من ذهنی متناظر با سردی در فضای گشوده شده و مرکز عدم است. بنابراین تو باید در من ذهنی، در مقاومت و قضاوت سرد باشی و در فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صبر و شکر، بسیار گرم و فعال باشی.

آن دو اُشتر نیست، آن یک اُشتر است
تَنگ آمد لفظ، معنی بس پر است

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳ –

اگر نیک بنگری آن دو شتر در واقع یکی است. فقط یک یکتایی، یک حقیقت و یک خدا وجود دارد، این ذهن ماست که دوتا می بیند.
لفظها و ظرف کلمات تنگ، ناقص و محدود می باشد اما معنی بسیار بزرگ و عمیق است. در ذهن و با توصیف نمی شود خدا را شناخت؛ ولی با فضاگشایی با خدا یکی می شوی بنابراین نیازی به توضیح برای شناخت او نخواهی داشت.

لفظ در معنی همیشه نارسان
ز آن پیمبر گفت: قَدْ كَلَّ لِسَانَ

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳—

با الفاظ و کلمات یعنی با فکر و عبارتهای ذهنی که نامفهوم و نارساست، نمی شود معنای عمیق حضور و خدا را بیان کرد، برای زنده شدن به خدا باید فضا را باز کرد. برای همین پیغمبر فرموده است: «هرکسی به ذات خدا زنده شود، زبانش بند می آید.»

حدیث

«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِصِفَاتِهِ طَالَ لِسَانُهُ، وَمَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِذَاتِهِ كَلَّ لِسَانُهُ؛

«هر که خدا را به صفاتش بشناسد [در من ذهنی باشد]، زبانش گویا شود و هر که خدا را به ذاتش شناسد، [با عدم کردن مرکز به او زنده شود] زبانش خموش گردد.»

نُطقُ أُسْطُرلابِ باشد در حساب
چه قدر داند ز چرخ و آفتاب؟

— مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۳ —

—*اُسْطُرلابِ: وسیله‌ای به شکل چند صفحه مُدرَج است که برای اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان و مشخص کردن مکان آن‌ها به کار می‌رود.

حرف زدن مثل اُسْطُرلابِ در اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان و خورشید است، اسطرلاب از آسمان و آفتاب چه درکی دارد؟ ذهن ما نیز مثل اسطرلاب یک اسباب است که فقط توصیف خدا را می‌کند و چیزی راجع به زنده شدن به خدا نمی‌داند؛ اگر با فضاگشایی عملاً به خدا زنده نشوید و در ذهن به توصیف آن پردازید، چیزی از آن آسمان بی‌نهایت وسیع خدا نخواهید فهمید.

خاصه چرخى کین فلک زو پرّهای ست
آفتاب از آفتابش ذرّهای ست

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۵-

بخصوص آسمانی که این کائنات در مقابل آن آسمان فضای گشوده شده پر کاهی بیش نیست و این آفتاب
ذهن ما در مقابل آفتاب آن فضای یکتایی ذرّهای بیش نیست. یعنی آن چیزی که ما باید به آن زنده شویم خیلی
مهم تر و وسیع تر از آن چیزی است که با ذهن مان تجسم می کنیم.

قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه
وجه نه و کرده تحصیلِ وجوه

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۵-

نصیب و قسمت او در من ذهنی حتی به اندازه‌ی کاهی نیست، اما آزمندی و حرصش مانند کوه است؛ یعنی درآمد زندگی و فضای گشوده شده هیچ ندارد، ولی وجوه و همانیدگی‌های زیادی را کسب کرده و نمی‌تواند از آنها استفاده ببرد.

ای میسر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار، ما را وارهان

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶-

ای کسی که کارهای سخت و دشوار را در جهان برای ما سهل و آسان کرده‌ای، ما را از همانیدگی‌ها و کارهای بی‌مزد و بی‌فایده‌ی من‌ذهنی نجات بده.

طعمه بنموده به ما، وآن بوده شست
آن چنان بنما به ما آن را که هست

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷ –
– شست: قلاب ماهی گیری.

آنچه به نظر ما شکار می نماید یعنی خیال می کنیم به طعمه‌ای دست پیدا کرده‌ایم در واقع دام است؛ چرا که ما با دیدن ذهنی و عینک همانندگی‌ها دیده‌ایم؛ در حالی که این دام هشیاری بوده است. خداوند، همانندگی‌های این جهان را آن گونه که هست به ما نشان بده تا بفهمیم در من ذهنی و همانندگی‌ها زندگی نیست.

حدیث
– «اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ؛»

«خداوند، پدیده‌ها [اتفاق این لحظه] را آن گونه که هستند به ما بنما.» [نه آنطور که ذهن نشان می‌دهد]

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دل‌تنگ‌تر از چشمِ میم

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹ -

ای خداوند بخشنده، مانند «الف» لخت هستم و چیزی ندارم. من می‌دانم که به‌عنوان امتداد تو و هشیاری قائم به ذات نمی‌توانم چیزی داشته باشم و چیزهایی که ساخته شده این جهان و ذهن هستند نمی‌توانند به من زندگی بدهند. فقط گرفتار یک من‌ذهنی هستم که یک پدیده ساخته شده از فکر است و دلم را مثل چشم «میم» تنگ کرده است! هیچ فضای گشوده شده‌ای در مرکز وجود ندارد، دلتنگ و خیسس بوده دید کمیابی دارم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴-

خداوندا، در این جهان هیچ چیز ندارم که حال مرا خوب، مرا خوشبخت و خوشحال کند، من ذهنی من به وضعیت‌های این جهانی دل خوش کرده و داشتن چیزهای اُفل را با قائم به ذات زندگی بودن اشتباه گرفته است و تمام دردهایی که در من وجود دارد، از همین توهم داشتن است. فکر می‌کردم اگر این چیزها یعنی همانیدگی‌ها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود.

زاهدی را گفت یاری: در عمل
کم گری تا چشم را ناید خَلَل

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۵ -
- *کم گری: کم گریه کن.
- *خَلَل: آسیب؛ صدمه.

یک من ذهنی به شخصی که روی خودش کار می کرد گفت: کمتر گریه کن، یعنی با فضاگشایی روی خودت کار نکن تا چشم من ذهنی ات کور نشود.

گفت زاهد: از دو بیرون نیست حال
چشم بیند یا نبیند آن جمال

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۶-

آن شخصی که روی خود کار می‌کرد گفت از دو حال خارج نیست یا چشم من جمال خدا را می‌بیند یا نمی‌بیند.

گر ببیند نور حق، خود چه غم است؟
در وصال حق، دو دیده چه کم است

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۷-

اگر چشم من نور حق و خدا را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز ببیند و از خود او عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت، عشق، شادی و صبر بگیرد از آسیبی که به چشمان حسی‌ام می‌رسد چه غمی است؟ در برابر وصال حق نثار کردن دو چشم من ذهنی بسیار ناچیز و بی‌ارزش است.

ور نخواهد دید حق را گو: برو
این چنین چشمِ شقی گو: کور شو

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۸—

و اگر چشمِ حسی تو نمی خواهد با فضاگشایی مرکز را عدم کند و خداوند را ببیند به او بگو برو، به چنین چشمِ
نگون بخت یعنی من ذهنی که با قضاوت‌های خود فقط ضرر می‌زند بگو کور شو.

غم مخور از دیده، کان عیسی تو راست
چپ مرو، تا بخشدت دو چشمِ راست

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۹-

به خاطر آسیب دیدن چشم من ذهنی ات نگران نباش و غم مخور، زیرا آن مسیح، هشیاری حضور، دائماً با تو است. فضا را باز کن و نگران نباش که چه می شود و فکر نکن با کنار گذاشتن دید ذهن بدبخت می شوی، به سمت چپ یعنی دیدن برحسب همانیدگی ها و من ذهنی نرو تا خداوند دو چشم راست و عدم بین به تو عطا کند تا کور نباشی و بتوانی حقیقت را آنگونه که هست مشاهده کنی.

عیسی روح تو با تو حاضر است
نصرت از وی خواه، گو خوش ناصر است

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰-

عیسای روح تو، خاصیت عدم بینی، همواره همراه تو است و در تو حضور دارد، پس با فضاگشایی از همان مرکز
عدم کمک بخواه که یاور و کمک کننده‌ی بسیار خوبی است.

لیک بیگارِ تنِ پُراستخوان
بر دلِ عیسی منہ تو هر زمان

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۱-

اما تو هر لحظه کار و زحمت بی‌مزد این تنِ ذهنی که پر از همانیدگی است را بر دلِ هشیاری ات مگذار.

همچو آن ابله که اندر داستان
ذکر او کردیم بهر راستان

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۲ –

مانند داستان آن نادانی که به عیسی (ع) گفت که استخوان‌ها را زنده کن تا بینم چه می‌شود که داستان او را برای افراد راست و حقیقت‌طلب نقل کردیم. یعنی این قصه را فقط کسی که به صدق زنده بوده فضاگشایی می‌کند می‌تواند بفهمد.

زندگی تن مجو از عیسی‌ات
کام فرعونی مخواه از موسی‌ات
– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۳ –

از عیسای روح‌ت، امتداد خدا، نخواه که بر حسب من‌ذهنی زندگی کند و کار بی‌مزد کرده، بر حسب دید چیزهای آفل ببیند و از موسایت، هشیاری حضورت، خواسته‌های فرعونی که بر اساس کم و زیاد شدن همانیدگی‌هاست را مخواه.

بر دل خود کم نه اندیشه‌ی معاش
عیش کم نآید، تو بر درگاه باش

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴—

این قدر در اندیشه معاش، کم و زیاد شدن فکرهای همانیده مباش و به آنها دل مسپار. زیرا مایه زندگی و معاش، شادی و خوشبختی تو کم نمی‌شود؛ تو فقط فضا را باز کرده و در درگاه خداوند باش.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۳۲

—«وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى»

«کسان خود را به نماز [فضاگشایی، حضور، صبر] فرمان ده و خود در آن کار پای بیفش. از تو روزی نمی‌خواهیم. ما به تو روزی می‌دهیم. و عاقبت خیر از آن پرهیزگاران است.»

این بدن خُرگاه آمد روح را
یا مثال کشتی مَر نوح را

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۵ -
- *خرگاه: خیمه بزرگ؛ سراپرده

این فرم، بدن، چهار بُعد، مغز و توانایی فکر کردن و به‌طور کلی سیستم تن ما مثل یک پایگاه و چادری برای روح و هشیاری است درست مثل کشتی برای حضرت نوح. این گونه نیست که روح در اختیار جسم باشد بلکه این چهار بعد برای این است که هشیاری در آن زندگی کند.

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶—

اگر کسی واقعاً ترکمن یعنی انسان زنده به خدا باشد، حتماً خیمه و چادر یعنی تن برای خود پیدا می کند به ویژه که آن شخص از مقربان درگاه یعنی انسان زنده به بی نهایت خدا نیز باشد. [وقتی انسان به زندگی زنده شود وسایل بیرونی زندگی در اختیارش قرار می گیرد.]

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴-

خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته است و گردنبندهای ربّانی، خیر و برکت فراوان را بر سینهات اویزان کرده است. خدا تو را گرمی داشته و می‌خواهد در تو به خودش زنده شود و مرکزت را عدم کند.

-با تشکر: سمیه



آقای حسام از مازندران



غزل ۹۵۴ دیوان شمس مولانا

همه حیات در اینست کاذبِ حُوا بَقْرَه
چو عاشقانِ حیاتید، چوَن پسِ بَقْرید؟

همه رازِ جاودانگی در قربانی کردنِ منِ ذهنیست.

و ما به عنوان امتداد خدا عاشق حیات واقعی و زنده شدن به حیات حقیقی خود و انجام خدمت در مسیرِ اویم.
مولانا از ما می پرسد پس چه شده است که سالها پشتِ این منِ موهومی و سایه زندگی مانده اید؟ چرا مرتبه
تکامل را متوقف کرده اید؟

هزار شیر تو را بنده اند چه بود گاو؟
هزار تاجِ زر آمد چه در غمِ گمرید؟

هزاران هوشیاری که ما از آن اطلاع نداریم بنده و در خدمت هوشیاریِ خدایی که زندگی در درونِ ما نهاده است
می باشند، آخر این منِ ذهنی چیست که ما در غمِ از دست دادنِ او مانده ایم؟

می گوید اگر هوشیاری حضور و انسان زنده به حضور جایش بر رأس زندگی باشد و تاج آفرینش خدا باشد، من ذهنی با همانیدگی هایش کمر و میان آفرینش است و سطح بسیار پائین تری از هوشیاری حضور است پس جایز نیست که ما در غم همانیدگی ها گم شویم و در این مرتبه پست بمانیم.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۷

و به یاد آرید آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت: خدا فرمان می دهد که گاوی را بکشید. گفتند: آیا ما را به ریشخند می گیری؟ گفت: به خدا پناه می برم اگر از نادانان باشم.

خدا این لحظه فرمان می دهد که همانیدگی ها را بیندازید و من ذهنی را قربانی کنید. ما می گوییم شوخی می کنی خدایا تمام حال و ثبات ما به همین همانیدگی ها بستگی دارد، اصلاً ما خودمان را این من ذهنی می دانیم.

یعنی ما این لحظه که موقع عمل و تسلیم می‌شود می‌گوییم مولانا و بزرگان چه می‌گویند یعنی ما از برتر آمدن به لحاظ مادی دست بکشیم؟ یعنی همسر و فرزندمان را رها کنیم که هر کار دلشان می‌خواهد انجام دهند؟ یعنی دیگر از مرگ نترسیم؟ یعنی پولمان را برای رفاه خودمان و پخش هوشیاری و در خدمت زندگی خرج کنیم؟ نعوذ بالله این پیغمبران دیوانه شدند؟

در آیه‌های بعد به بهانه تراشی‌های ما و وقت تلف کردن‌های ما اشاره می‌کند و به بیان واضح مشخصه‌های من ذهنی می‌پردازد.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۸ الی ۷۱

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بیان کند که آن چگونه گاوی است؟ گفت: می‌گوید: گاوی است نه سخت پیر و از کار افتاده، نه جوان و کارناکرده، میانسال. اکنون بکنید آنچه شما را می‌فرماید.

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگویند که رنگ آن چیست؟ گفت: می گویند: گاوی است به رنگ زرد تند که رنگش بینندگان را شادمان می سازد.

گفتند: برای ما پروردگارت را بخوان تا بگویند آن چگونه گاوی است؟ که آن گاو بر ما مُشْتَبِه شده است، و اگر خدا بخواهد ما بدان راه می یابیم.

گفت: می گویند: از آن گاوان نیست که رام باشد و زمین را سُخْم زند و کشته را آب دهد. بی عیب است و یکرنگ. گفتند: اکنون حقیقت را گفتی. پس آن را کُشتند، هر چند که نزدیک بود که از آن کار سر باز زنند.

پس من ذهنی باشنده‌ای کاربلد، باهوش و پرتوان است و ظاهری فریبنده دارد و ما را به اشتباه می اندازد؛ ما به هیچ عنوان نباید او را دست کم بگیریم.

سرکش است و کارش سازنده نیست و خیر و برکت ندارد اما یک حقیقت که آن زیر پنهان است این است که من ذهنی مانند گاوی وحشی و قدرتمند است، اما با تمام قدرتی که دارد در برابر زندگی و امتدادش خوار و زبون است و در نهایت تسلیم خرد اوست. عقل من ذهنی در برابر عقلِ کُل هیچ است اما انسان را با شیر مسمومی که به او داده است گیج کرده و از عقلِ کُل غافل کرده است.

و یک حقیقت دیگر این است که خدا می‌داند ما دریافته‌ایم که ادامه نقش و حیاتِ این گاو دیگر به ضرر ماست اما از قربانی کردنش طفره می‌رویم.

مثل اینکه می‌گویند سیگار نکشید برای سلامتی‌تان مضر است، ما می‌گوییم کدام مارک سیگار بیشتر ضرر دارد؟ یا اینکه از چند تا نخ بیشتر بکشیم ضرر دارد!

می‌گویند دزدی بد است، ما می‌گوییم بله خیلی کار زشتی است اما از برقِ پشتِ کنتور استفاده می‌کنیم. می‌گوییم اینکه دیگر حق ماست باید یک جوری حَقمان را بگیریم دیگر!

درست مانند همین مثالهای ساده که حقیقتش برای ما بدیهی و واضح است خدا در کار ما نظاره می کند وقتی می گوید همانیدگی هایت را بینداز ما از انداختن آنها طفره می رویم و بهانه می گیریم.

متأسفانه بیشتر ما گشتن من ذهنی که در گرو قربانی کردن همانیدگی هاست را تا پایان عمر مادی مان به تعویق می اندازیم؛ زندگی در نهایت با مرگ جسمی ما کار او را به پایان خواهد رسانید اما آنوقت دیگر نوبت خدمت نصیب ما نخواهد شد بلکه حسرت وقت‌هایی که در عمر کوتاه جسمانی تلف کرده‌ایم نصیبمان خواهد بود.

به یاد بهانه تراشی‌های خودم می‌افتم وقتی بی‌دلیل از مرگ جسمی می‌ترسم.

به یاد طفره رفتن‌هایم می‌افتم وقتی که جواب همسایه‌های قانون‌گریز و بی‌انضباط را به جای فضاگشایی و عشق با خشونت و زخم‌زبان می‌دهم.

به یاد وقت تلف کردن‌هایم می‌افتم وقتی که به جای تمرکز روی این لحظه در فکرها و نگرانی از اتفاقات آینده گم می‌شوم.

خداوندا شرمنده‌ام اما بسیار به لطف و هدایات دلگرم و امیدوارم.

—سوره آل عمران، آیه ۸

—رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

بارالها، دل‌های ما را به باطل میل مده پس از آنکه به حق هدایت فرمودی، و به ما از لطف خویش اجر کامل عطا فرما که همانا تویی بخشنده بی‌منت.

–سوره مومنون، بخشی از آیه ۱۰۹

–رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ

بارالها ما به تو ایمان آوردیم، تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهربانی فرما که تو بهترین مهربانان هستی.

–سوره کهف، بخشی از آیه ۱۰

–رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

بارالها تو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطا فرما و بر ما وسیله رشد و هدایتی کامل مهیا ساز.

–سوره بقره، بخشی از آیه ۲۵۰

–رَبَّنَا أفرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ


بار پروردگارا به ما صبر و استواری بخش و ما را ثابت قدم دار و ما را بر شکستِ کافران یاری فرما.

– ارادتمند شما، حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com